

# خواجده نظام الملک و حسن صباح

حکایت معروفی در باب روابط خواجده نظام الملک و حسن صباح و امام عمر خیام را بجت که کسراً در کتابها نقل کرده اند بدلائل تاریخی آنرا معمول دانسته اند. این حکایت مأخوذ از کتابیست با اسم «سرگذشت سیدنا» که در احوال حسن صباح و جانشینان او پرداخته بودند و نسخه آن در انقراض ملاحظه و تصرف الموت بدست کسان هولاً کو افتاده و مورخین آن عصر از جمله عطا ملک جوینی در تاریخ جهان کشا مطالب آن را برده اند و ظاهراً اصل کتاب از میان رفته و از مورخینی که از آن مطالبی اخذ کرده اند رشید الدین فضل الله بن ابوالخیر همدانی وزیر و مورخ معروفست که در جامع التواریخ تمام مطالب را گنجانده و این داستان معروف را هم نقل کرده است و چون گذشته از آن مطالبی که تاکنون انتشار داده اند مطالب تازه هم دارد و احتمال قوی میرود که عین عبارات آن کتاب باشد اما این قسمت را از کتاب جامع التواریخ برای استفاده خوانندگان نقل میکنیم:

.... نظام الملک الحسن بن علی بن اسحق الطوسی رحمة الله وزیر ملک شاه بنظر ناقد و رأی صائب از شمایل سیدنا و اتباع و اشباع او امارات منتهای تنوع و علامات خالها مشاهده میکرد و در ختم مادی فتنه و قطع مایه خطور بجد ایستاده بود و در تجهیز و تهیه عساکر بجمع و قهر ایشان مبالغت می نمود اما با تقدیر قضا تدبیر او مفید نیفتاد و سیدنا مصادم مکاید به گسترده تا حدی شگرف را چون نظام الملک باول وهات در دام هلاک و بوار آورد و ناموس او را از کار او وحشتی افتاد بشبه غرور و دمدمد برور و تعبیهای مزخرف و تعبیهای مزین تمهید قاعده فدائیان کرد و گفت کیست از شما که شر نظام الملک طوسی ازین دولت کفایت کند؟ بو طائر ابوانی نام دست قبولی برسینه نهاد و بان خنالت که طالب سعادت آخرت میکنند شب آدینه دور از دهم ماه رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعه مائه (۴۸۵) در حدود نهاوند بمرحله سجنه بشکل صوفی پیش حقه نظام الملک آمد که از بارگاه بحر گاه حرم میرفت، او را کاردزدی که از آن زخم شهید شد و نخستین کسیکه فدائیان او را بکشند نظام الملک بود و سیدنا علیه مایستحق گفته بود که: «قتل هذا الشيطان ازل» السعاده سال عمر او از هشتاد گذشته وسید اجل را در مرتبه نظام الملک و حال فاسدان او چهار و پنج بیت آمده.

سپید روی مروت سیاه فام شود  
بدان امید کیشان مات شاه رام شود  
که تیغ زنگ بر آرد جو بی نیام شود  
میان اهل کفایت نظام نام شود

عجب منازک از کشتن نظام الملک  
عجب در آنکه روا داشتند کشتن او  
بزرگ سهوی کین قاعده ندانستند  
هزار سال بیاید که تا خردمندی

و عداوت وحشت را میان ایشان سبب آن بود که سیدنا و عمر خیام و نظام الملک به نشابور در کتاب بودند و چنانکه عادت ایام صبی و رسم کودکان باشد قاعده مصادقت و مصافحت مهمه و ساوک من داشتند تا غایتی که خوان یکدیگر بخوردند و عهد کردند که ما هر کدام که بدرجه بزرگ و مرتبه عالی رسد دیگران را تربیت و تقویت کند، از اتفاق بموجبی که در تاریخ آل سلجوق

مسطور و مذکور است نظام الملك بوزارت رسید، عمر خیام بخدمت او آمد و عهد و موافق ایام کودکی یا آورد بود. نظام الملك حقوق قدیم بساخت و گفت تولیت نشاپور و نواحی آن تراست عمر مردی بزرگ حکیم فاضل عاقل بود، گفت سودای ولایت داری و امر و نهی عوام ندارم، مرا برسبیل مشاخره و مسالنه ادراری وظیفه فرمای. نظام الملك او را ده هزار دینار ادرار کرد از محروسه نشاپور که سال بسال بی نقیضی و تقیضی محضی و مجری دارند و هم چنین سیدنا از شهر ری بخدمت اورفت و گفت: الکریم اذا وعد وفا. نظام الملك گفت تولیت ری یا از آن اصفهان احسان فرمای. سیدنا همتی عالی داشت. بدین مقدار قائم و راضی نشد و قبول نکرد، چه توقع شرکت در وزارت می داشت.

نظام الملك گفت يك چند ملازمت حضرت سلطان نما و چون دانست که طالب وزارتست و قصد جاه و مرتبه او دارد ازو احتراز و انحصار می نمود. بعد از چند سال سلطان را از نظام الملك اندک وحشتی ظاهر شد، ازو رفع حسابات خواست، نظام الملك مدتی مهلت طلبید. سیدنا بیکی از ارکان دولت گفته بود که من بدو هفته آنرا تمام کنم و هم چنان تمام کرد و روز موعود که کتاب محاسبه بمحل عرض سلطان ملکشاه می رسانیدند غلام نظام الملك را بغلام سیدنا قاعده دوستی و اتحاد مؤکد و مومهد بود، علام خود را آموخت که بوقت عرض محاسبه باغلام سیدنا بگوشه ای رو و تدبیری کن که دفتر او را از هم فرو ریزی و اوراق آنرا مبر و متفرق گردانی و من لحظه ای او را بمباطله و تعامل می دارم تا ترا آزاد کنم و هزار دینار بخشم. روز عرض غلام بموجب مشافهه و مواضعه خواجه آن دفتر را پریشان و بتر کرد و بوقت عرض چندانگه سیدنا می خواست که آنرا منظم و مرتب گرداند میسر نمی شد، آنرا مبرم می زد. سلطان ماول شد، موجب تعامل و اضطراب پرسید. حسن گفت اوراق کتاب مبر شده اند. نظام الملك گفت: بنده بیشتر بمرضه داشته است که طبیعت او برطیش و خوف مقصورت و سخن های او را اعتبار نباشد.

حسن مخاف و دل آزرده از حضرت بیرون آمد. نظام الملك بعقبه او متشمر شد، سیدنا گریخته بشهر ری آمد و از آنجا بصفاهان رفت و بخانه رئیس ابوالفضل نزول کرد و برای آنکه او را کسان نظام الملك طالب بودند متواری بود و رئیس دعوت او را قبول کرده يك چندی بخانه او اقامت نمود و پس هروقت بمفاوضات و محادثات سیدنا موافقت نمودی. روزی در اثنای شکایت روزگار و حکایات تعصب سلطان و ارکان دولت آهی از جان سیدنا برآمد و گفت: ای دریا که اگر دو کسی چنانکه باید بامن یکدل و یک جهت بودندی من جواب آن ترک و روستائی بگفتمی. پس ابوالفضل می پنداشت که حسن را از کثرت اذکار و عبادت و طاعت شبها و صیام مدام و مباشرت اسفار و تکفل افطار مالخیولیا بدید آمده است و الا پادشاهی را که از مصر تا کاشغر جهان بخطبه و سکه اوزینست و چندین هزار سوار و پیاده در زیر رایت و چگونگی بدو دل متین و متحد ملک او را برهم توان زد؟ درین فکر میرنجید، با خود گفت که این مرد لاف و کزاف نیست: بی شک او را مرض دماغی تولد نموده و از روی اعتقاد معالجه مرض مالخیولیا براو اظهار کرد. پس بگرفت و شربت های معطر و غذا های مزعفر مقری مزاج و مرطب دماغ بوقت افطار نزد حسن آورد. سیدنا چون مشروب و ما کول معطر و غذا های مزعفر مشاهده نمود برخیا رئیس ابوالفضل آگاه شده در حال عزیمت انتقال کرد و هر چند رئیس تضرع و زاری نمود فایده ای نداد از آنجا بمصر رفت و باز آمد و برالموت متمکن گشت و ساکن شد و نظام الملك بردست قهر ایشان کشته شد...